



۲۰۱۶/۰۱/۰۹

سیدهاشم سدید

من کسانی را که تعصب دارند و مطلق گرا هستند،

روشنفکر نمی دانم!

پیرامون روشنفکر سخن زیاد گفته شده است. یکی او را از یک زاویه زیر ذره بین گرفته و تعریف کرده است و دیگری از زاویه دیگری و با تعریف و نگرش متفاوت نسبت به او و دیگران.

در هر ارزیابی و تعریفی بالاتر دید عناصری از صواب و ناصواب در ارتباط با روشنفکر و روشنفکری وجود دارد؛ اما از نظر من کسی را که نسبت به یک امر معین و مشخص، و نظری که خوشایند خودش است تعصب می ورزد، یا مسأله و باور و دید مورد نظر خود را به مثابه یگانه باور و دید می خواند و به حقیقت کامل، مطلق و بی چون و چرا بودن آن ایمان قطعی دارد و سرسختانه به درستی آن اصرار می ورزد، و بر حقانیت اندیشه اش با خشک اندیشی و افراط به سختی تمام پا می فشارد، به هیچ وجه نمی توان روشنفکر خواند.

چند روز قبل یکی از هموطنان ما در یکی از صفحات اینترنتی با نیت خیرخواهانه و انسانی، بدون اینکه فرد مشخصی را مخاطب قرار دهد، نوشته بود که امیدوارم روشنفکران ما به جای مشاجره و... در هارمونی به سر ببرند و کوشش کنند که در اوضاع آشفته کنونی به مسائلی بپردازند که به سود جامعه و مردم باشد (نقل به معنی)؛ سخنی واقعاً نیکو و خیراندیشانه که من شخصاً برای نویسنده آن آرزوی سلامت و موفقیت و سعادت می کنم، منتها به اجازه ایشان این نکته را اضافه می کنم که اول باید دید که آیا اشخاصی که وی آن ها را در زمره روشنفکران به حساب می آورد، واقعاً روشنفکر هستند یا نه!

روشن است که هر انسان اکادمیک یا تحصیکرده در هر حالتی، چون به پوهنتون رفته و تحصیل کرده و دارای دیپلوم و تخصصی است، نمی تواند دارای شأن روشنفکر باشد.

اگر تاریخ را با دید انتقادی مرور کنیم، دست بسیاری از همین انسان های اکادمیک و تحصیکرده را به وضوح در پشت بسیاری از جنایات خرد و بزرگ و مصایب و بدبختی های جامعه بشری در گذشته و حال مشاهده می کنیم.

جنگ عمومی دوم را هیتلر به راه انداخت، ولی اگر پرده هائی را که بر روی حقیقت آغاز و علت این جنگ کشیده شده است پس بزنیم، خواهیم دید که دست هائی که سناریوی این درام خونین، غم انگیز و غیرانسانی را رقم زده است، دست های کسانی بوده اند که دارای تحصیلات اکادمیک و بسیار بالائی بوده اند.

میزان دقیق انسانانی را که طی این جنگ ویران کننده به قتل رسیدند، نمی شود بیان کرد؛ اما از روی تخمین می توان آن را بالغ بر پنجاه تا هشتاد میلیون انسان دانست. قتل پنجاه تا هشتاد میلیون انسان و ویرانی تمام اروپا، نصف آسیا، تعدادی از کشورهای افریقائی و شرق میانه، استفاده از بمب اتم و... آیا این همه جنایات نشانی از روشنفکری دارد؟ تولید انواع سلاح های اتمی - بیولوژیک - کیمیاوی و سلاح های متعارف و غیر متعارف دیگر برای جنگ و نابودی انسان ها و تثبیت سلطه گری و استبداد و استعمار و جهانخواری و کاربرد زور برای رسیدن به خواسته ها و امیال حیوانی، تروریست پروری، دست اندازی ها و جهان را به نابودی رو بر رو کردن و ... را در نظر بگیرید. آیا نشانه ای از روشنفکری در این همه خودپرستی و خودپسندی و جنون و وحشت که دست اکادمیسن ها در ظهور و بروز آن به خوبی هویدا می باشد، دیده می شود؟

تمام سیاستمداران جهان را بلااستثنائی اکادمیسن - به معنی عام کلمه - تشکیل می دهند. به طور نمونه به کشور خود می نگریم که رئیس جمهور آن "داکتر" است، و قرار گفته خیلی ها دومین مغز متفکر دنیا می باشد - با کدام معیار و به چه دلیل هنوز من بدان پی نبرده ام. از نظر غرب و از نظر کسانی که پدیده روشنفکری را از دیده غرب می بینند، این شخص روشنفکر است. رئیس اجراییه و وزرای اشرف غنی هم تقریباً همه داکتر هستند؛ یعنی از روی تخصص و تحصیلی که دارند، و با تفکر غالب غربی، باید همه روشنفکر باشند. یا بسیاری از وکلای دو مجلس، نظامیان، والی ها قضات و...

از نظر کسانی که روشنفکری را منوط به انسان دوستی و اخلاق ستوده و انسانی می دانند، هیچ کدام این ها را نمی توان روشنفکر نامید، زیرا هیچ کدام پایند اخلاق، یعنی مجموعه ای از صفات روحی و باطنی نیک انسانی، آنچه انسان را به گونه مستمر به کار و اندیشه پسندیده دعوت می کند، نیستند؛ به انسان و انسانیت احترام ندارند؛ همه تلاش های شان بر محور آسایش و رفاه خود، اقارب، خویشان، دوستان و همزمان شان می چرخد؛ سیاست را فعالیتی برای فرو نشاندن عطش خود به مال و قدرت و شهرت می پندارند و هر کدام، بلااستثنائی در بند قوم و منطقه و زبان و مذهب، به گونه ای که یکی را بر دیگری رجحان بدهند می باشند؛ تا جائیکه کشور را به انحطاط و تباهی می کشانند و مردم را به بیچارگی. به گپ همه خدمت گذار، صادق، میهن پرست و روشنفکر اند؛ اما در عمل ابداً چنین چیزی وجود ندارد؟

من نمی خواهم در رابطه کارنامه های احمدزی و عبدالله، چون "چیزی که عیان است، حاجت به بیان نیست"، کلامی بر زبان بیاورم. همین گونه در باره افرادی که در سطوح پائین حاکمیت قرار دارند و تا فرق در ضلالت و گندگی مدفون هستند!

چنین بی بند و باری و آشفتگی و خویش خوری و فساد و فاسد پروری فراگیر در کشور ما، بدون شک و هیچ وقت از یک انسان روشنفکر سر نمی زند.

این ها نه این که روشنفکر نیستند، بلکه لکه های بدنما و شرم آوری هستند بر دامن حله پاک و مقدس روشنفکری؛ چه در گستره افغانستان، و چه در وسعت جهان. همینگونه هستند آنانی که در صف مقابل دولت جبهه گرفته اند: طالب و حقانی و حکمتیار و...، هم عمامه بسر و تفنگ به دستش که در جبهات می جنگد، و هم نکثائی دار و اکادمیسنی که در پشت جبهه قرار دارد و به شکلی از اشکال به نفع این گروه های خونخوار جهالت پیشه، قلم می زنند!

کسی را که در بند همکیش است، یا در بند خویش است، یا در بند نان است، یا در بند شأن و نشان است، یا در بند کرسی و مقام و سمت و زبان است، یا کسی که سر در گریبان پرواپیشگی فرو نمی برد و به نقد اندیشه و عمل خود نمی پردازد، و همیشه و در هر زمان و مکان، بدون استثنای خود را بر حق می داند، روشنفکر نامیدن جفائی است به روشنفکر واقعی. روشنفکر از همه این بند ها آزاد است. روشنفکر کسی است که تنها در یک رشته بند است؛ و آن رشته، تنها انسان در کلیت آن می باشد. چنین روشنفکری با کلمات تجرید و جزئیت و من و تو، یا ما و شما آشنائی ندارد. گرگاه روشنفکران کلمه انسان است، نه قبیله و قوم و زبان و مذهب و دین و سمت و... کسی را که همه بدی ها را در قوم و در دین و ایدئولوژی و مکتب دیگران می بیند و خود را بری از همه عیوب و کمبودات می داند، نباید روشنفکر خواند.

تاریک اندیش ترین انسان کسی است که زبان او همواره علیه یک قوم، یک مذهب، یک دین، یک فلسفه، یک مکتب فکری - سیاسی و یک زبان جاری باشد، و صغیر قلمش همواره علیه یک قوم شنیده شود. یا علیه یک تفکر یا باور مذهبی - سیاسی و یک مکتب!

دیدن خطا در مذاهب و ادیان دیگران و ندیدن خطا در دین و مذهب خود، یا دیدن خطا در اعتقادات و افکار فلسفی - سیاسی دیگران و ندیدن خطا در اعتقادات و باور های فلسفی - سیاسی خود، دور از شأن روشنفکری است. روشنفکر اولتر از همه به نقد تفکر خود می پردازد. کسی که پیش از پرداختن به نقد دیگران، از خود و از افکار و اندیشه های خویش، همچنین از مکتب فکری خودش نقد نمی کند، به هیچوجه روشنفکر نیست. خود را یکسره بی عیب و نقص، و بی کم و کسر دانستن از خصلت روشنفکری به دور است. همینطور انسانی که منقاد دولت یا منقاد سازمان های دولتی یا غیر دولتی است؛ به معنی دیگر دارای استقلال فکری نیست را نباید روشنفکر گفت!

دین من، مذهب من، باورهای فلسفی و سیاسی من، قوم من، قبیله من، خانواده من، خودم، زبانم و... من، از همه مقدس تر، والاتر، بهتر، برحق تر، سزاوارتر و... است، نشان از بی مایگی فکری دارد؛ امری که یافتن آن در وجود یک روشنفکر امکان ناپذیر است.

هیچ قومی، نسبت به قوم دیگری برتر نیست، مگر در اندیشه و عمل نیکو و به اخلاق پالوده و حسن نیت برابر نسبت به همه انسان ها بر روی کره زمین.

همین طور هیچ دین و هیچ دینداری نسبت به دین و دیندار دیگری برتر نیست، مگر دین و دینداری که به انسان به نام انسان احترام می گذارد و در عمل درصدد آسایش و شادکامی و بهبود زندگی وی در این دنیا است.

انسان هائی که با این چنین شالوده فکری مثبت و انسانی و روشنفکرانه پرورده شده اند، همیشه و در هر مکانی با هارمونی یا هماهنگی و انسجام با هم زندگی می کنند.

برای ایجاد سازگاری و تفاهم و همکاری در میان این گونه انسان ها هیچ کوششی، آن گونه که آن هموطن خیراندیش و محترم ما آرزو کرده است، لازم نیست؛ اما بوجود آوردن هماهنگی در میان کسانی که در جبهه مقابل این انسان ها قرار دارند، کسانی که همه چیز را در تملک خویش می دانند و دیگران را نادان مطلق و فاقد هر حق و حقوق فکری می کنند، و فکر می کنند همه چیز را خدا برای آن ها آفریده است و همه چیز باید در تملیک آن ها باشد و دیگران را خدا برای بردگی و بندگی و فراهم کردن خوان شادخواری و خوشگذرانی آن ها و خوانچه های دستیاران شان خلق کرده است و آن ها را

برای آقائی، کاری است محال و ناشدنی. زیرا روشنفکری که با این چنین انسان ها سازش پیشه می کند، به هر نیت و مقصدی که باشد، از صف روشنفکری، حتی از صف انسانیت و انسان ها، خارج می شود.

سر شور دادن با یک قوم پرست، یا با یک دیندار متعصب که جز با نوشیدن خون انسان عطشش فرو نمی نشیند، یا با یک انسان مطلق گرا، خواه چپ باشد و خواه راست، با اخلاق روشنفکری قطعاً سازگار نیست.

کسی که می خواهد انسان ها در انتخاب دین و مذهب و خط فکری خود آزاد باشند، حق داشته باشند خود شان زن و شوهر و نوع زندگی شان را انتخاب کنند، حق داشته باشند لیبرالیست یا سوسیالیست یا طرفدار یک نظام متعادل دینی یا سکولار باشند، چگونه می تواند با کسی که در صدد ایجاد دیکتاتوری های نظامی - دینی - سیاسی است، یا در پی نابود ساختن تمام آزادی های انسان هاست، یا در صدد پا مال کردن حقوق حق دیگران است و غیر از حرف زور چیز دیگری برای گفتن ندارند، در یک خط فکری و در یک جبهه قرار داشته باشد.

نمونه این دو خط فکری یکی کسانی هستند مثل "ثورو" و "روسو" و "گاندی"، و دیگری کسانی مثل ملا عمرها و آنانی که آستان این ها زیارتگاه شان است؛ یک طرف سنگسار می کند، و طرف دیگر می گوید: "بس است. دست بردار از چنین خشونتی که شائسته انسان و انسانیت نیست!" یک طرف زن را زنده به گور می کند، و طرف دیگر می گوید: "این کار وحشت است؛ نادانی است؛ بگذار زن هم حق انتخاب داشته باشد و از زندگی خود تمنع ببرد که میان زن و مرد در آفرینش هیچ فرقی وجود ندارد!" یک طرف دختر زیر نه سال را به زنی می گیرد، دختری را که کودکی بیش نیست و هنوز نمی داند که زن و شوهر بودن و همبستر شدن یعنی چه؛ و طرف دیگر می گوید: "این کار منتهای بربریت و توحش است که نسبت به یک طفل معصوم و بیچاره و ناتوان روا می دارید - خلاف همه اصول و پرنسپ های اخلاقی و انسانی!" یک طرف دروازه های مکاتب را می بندد و طرف دیگر می گوید: "ملتی که مکتب و تحصیل و فرهنگ پر بار و عالی و انسانی ندارد، بیچاره است، بدبخت است، هیچ چیزی ندارد!" یک طرف اطفال خرد سال را با بمب های انتحاری برای کشتن بی گناهان می فرستد، و طرف دیگر می گوید: "این جنایتی است که نه هلاکو و چنگیز بدان دست زده اند، و نه هیتلر و ... یک طرف مردم را به عقب سوق می دهد و به گذشته ها می کشاند و می خواهد قوانین صد ها سال قبل را در عصر تکنالوژی اطلاعات باز گرداند، و طرف دیگر می گوید: "جهان به سرعت نور به پیش می رود، بگذار ما هم، که فرسخ ها از قافله تمدن عقب افتاده ایم، اگر با جهان همقدم شده نمی توانیم، اقلأ با پای شکسته خود لنگ لنگان به جلو برویم!"

بر کنار از همه آنچه گفته شد، کسی که روشنفکر است، هیچ وقت به نابودی و حذف فزیک می مخالفین فکری اش نمی اندیشد. چنین شخصی اخلاق عیسی را هم ندارد که اگر کسی به یک طرف رویش بزند، روی دیگر خویش را پیش کند، اما آرزویش اول تر از همه و همواره این است که مشکل جامعه اش با گفت و شنود مستدل، مستقیم، هدفمند و سازنده حل گردد.

امیدوارم هموطنی که پیشنهاد ایجاد هماهنگی میان روشنفکران - و به اصطلاح روشنفکران - را داده بود، این عرض حال را بخواند و به مصداق این ضرب المثل که "کند همجنس با هم جنس پرواز" این اصل را قبول نماید که امکان پرواز کبوتر، سمبول صلح و همزیستی و پاکی، با کرگس، نمادی از زور و تکبر و استیلا و افزون طلبی، در عین حال درنده خوئی و... وجود ندارد!

چنین پروازی تنها وقتی ممکن می شود که یکی از این دو سرشت و طبیعت خویش را تغییر بدهند - کاری که برای روشنفکر از فرط و فزونی مشکل، منتفی است.

روشن است که این هموطن ما آرزوی کرگس شدن ما را با آن خصلت هائی که ذکر شد نخواهد کرد، زیرا جهان کرگس ها جهان حمله و یورش و زور و دریدن و خوردن گوشت و خون و دنیای یکه تازی و بلند پروازی جاه طلبانه و جدا و تنها زیستن است؛ جهانی که برای انسان های روشنفکر باید کریه و نفرت انگیز و زشت باشد!!

اما با همه عملی نبودن این پیشنهاد، این قلم فرموده شان را منحيث یک نظر خیرخواهانه تقدیر می کند. ای کاش انسان ها در آن حدی از فروتنی و حق بینی و گذشت و مسامحه و نرمخوئی و آسان گرفتن و انسانیت و خلق و خوی نیکو رسیده باشند که چنین تلاش هائی را با روشن اندیشی و با همه توان لبیک بگویند! شاید روزی خدا مهربان شود و معجزه ای رخ دهد!

